

سریچی از دستورهای خود هشدار می دهند. مرا از نصیحت کردن معاف کنید، چرا که نمی خواهم کدورتی از من به دل بگیری.»

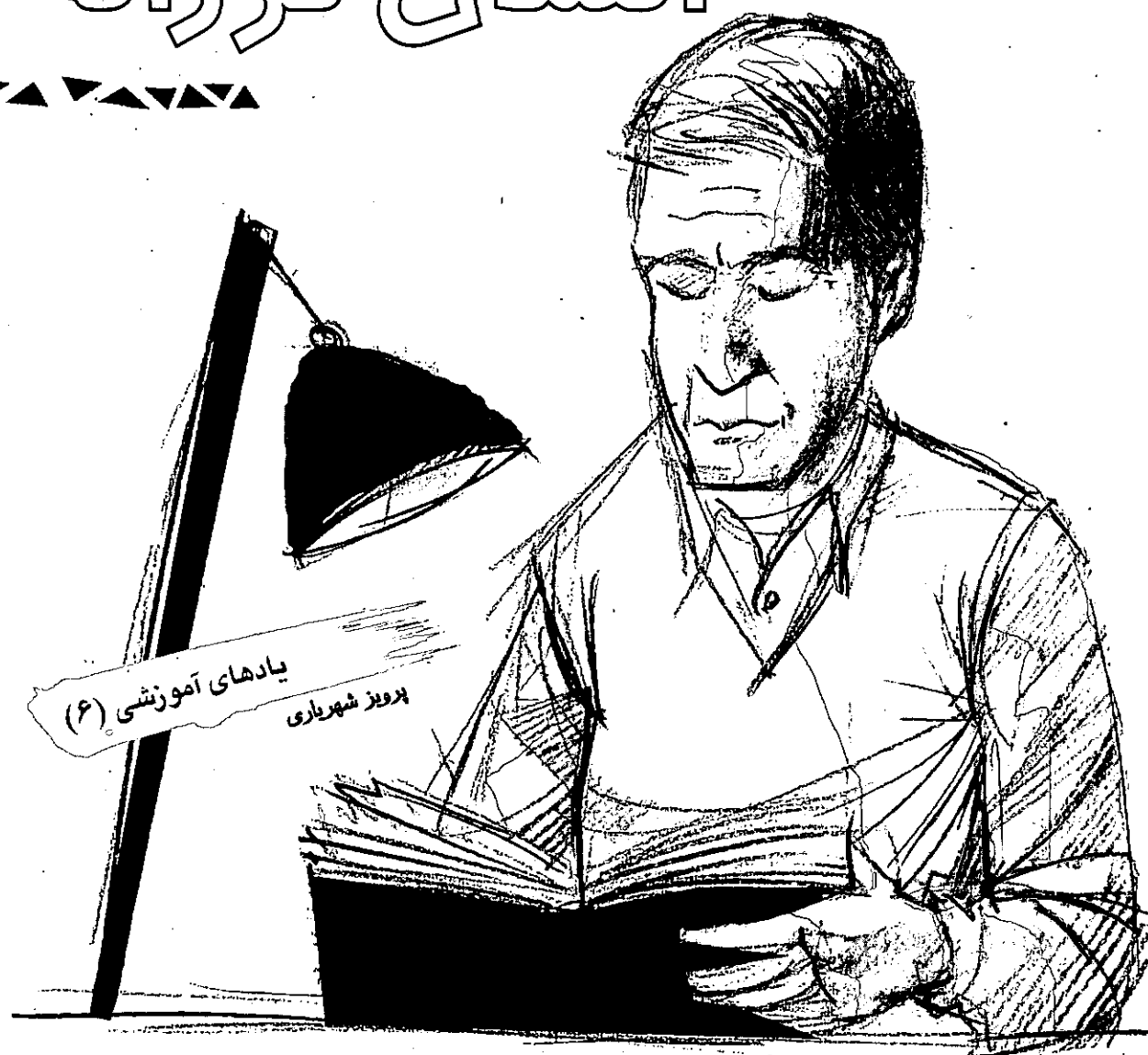
گفت: «بسیار خب، از نصیحت می گذرم. دست کم از تجربه های زندگی خودتان بگویند.»

گفتم: «غالباً پندها را زیر همین لفاف تجربه ی زندگی و خاطره پنهان می کنند، به ویژه که روش های خوب زیستن و انسانی زیستن کم تر قابل تقلید هستند. هرکس باید خود و با آزمایش و خطا در صحنه ی زندگی و اجتماع و با درس گرفتن از تاریخ، راه انسان بودن را بیابد. به سختی می توان دستوری یا فرمولی همگانی در این باره ارائه کرد: با ندیدن های

با چهره ای شاد که شور جوانی و شوق دانستن از آن می بارید، نزد من آمد. کاغذ و خودکاری به دست داشت و آرزومندانه گفت: «می توانم از شما خواهش کنم، نصیحتی به من بکنید که راهنمای زندگی من باشد؟»

او را روبه روی خود نشاند و گفتم: «این روزها بازار نصیحت گرم است. همه در روزنامه ها، مجله ها و کتاب ها، در صدا و سیما، در سخن رانی ها و مصاحبه ها و... ما را نصیحت می کنند و گاه این نصیحت ها حکم فرمان و دستور دارد. اغلب دستوردهندگان، خود را عقل کل می دانند و گمان می برند، همه ی حقیقت را یافته اند و ما را از عواقب ناشی از

انسان فرزانه



یادهای آموزشی (۶)

پرویز شهریاری

حقیقت‌های تاریخی، به یک دیکتاتور کوچک یا یک دیکتاتور بزرگ، همچون شی هوانگ‌تی، امپراتور سفاک سده‌ی سوم پیش از میلاد در چین تبدیل می‌شویم. شی هوانگ‌تی برای این‌که به گمان خود، جباری‌اش را از دید آیندگان پنهان کند، دستور داد همه‌ی کتاب‌های تاریخی و علمی را بسوزانند و ۴۶۰ نفر از تاریخ‌نویسان و دانشمندان چینی را سربیرند. روزی که امپراتور برای نیایش به معبد می‌رفت، هوا توفانی شد و باد و باران تندی در گرفت. همراه با صدای رعد و برق و توفان، فریادهای نارضایتی مردم هم بلند شد و «روح امپراتور را آزد» به همین مناسبت، به کمان‌داران خود دستور داد آسمان را تنبیه کنند و با شلیک تیر به سوی آسمان، آن را از هیاهو بازدارند. جنگل‌تسیانک را نیز بسوزانند. ولی امروز، نه تاریخ چین گم شده است و نه آن روز آسمان آرام شد. تاریخ همیشه به ما درس می‌دهد.

گفت: «واژه‌ها را خوب انتخاب می‌کنید، ولی نتوانستید مرا قانع کنید. شما در تمام زندگی خود معلم بوده‌اید. آیا در کلاس هم به پرسش‌های دانش‌آموزان خود، همین‌گونه پاسخ می‌دهید؟ من هم پرسشی دارم: صریح و روشن بگوید از جوان امروزی، البته در موقعیت اجتماعی موجود در ایران، چه انتظاری دارید، تا هم برای خود و هم برای جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند، سودمند باشد؟»

گفتم: «از همه‌ی مردم از جمله جوانان، نمی‌توان انتظار داشت با درکی فلسفی و علمی، به زندگی و جامعه بنگرند. برای پدید آمدن دگرگونی‌های مثبت اجتماعی هم نباید نمی‌توان منتظر درست‌اندیشیدن همه‌ی افراد جامعه و همه‌ی جوانان ماند. برای جامعه‌ی ما، چند صد و یا چند هزار جوان فرزانه کافی است تا بتوانند دگرگونی‌های لازم را در آغاز در اندیشه‌ها و سپس در عمل جامعه ایجاد کنند. ما به جوانانی نیاز داریم که در مسیر فرزاندگی گام بردارند.»

اندکی برآشفتم و با لحنی گله‌آمیز گفتم: «فرزاندگی؟ این یک مفهوم کلی است و هر کسی آن را به گونه‌ی مورد نظر خود تعبیر می‌کند. فرزاندگی یعنی چه؟ چه کسی را می‌توان فرزانه دانست؟ ما جوانان چه کنیم که فرزانه باشیم؟»

ادعای نخستین خود را که نباید بر صندلی «اندرز» بنشینیم، فراموش کردم. گرمی و اشتیاق جوان، مرا به دام انداخت. - شرط اصلی فرزاندگی آن است که همچون ملاصدرا

(صدرالدین شیرازی مشهور به صدر المتألهین) در کتاب «اسفار» (یعنی سفرها) در نظریه‌ی «حرکت جوهری» خود، این حقیقت عقلی را بپذیریم که «حرکت در ذات طبیعت است». هیچ پدیده یا روندی ثابت و بی‌تغییر نیست و در طول زمان تکامل می‌یابد. این اعتقاد موجب می‌شود، انسان به دیدگاه‌های دیگران احترام بگذارد. حرف و استدلال آن‌ها را بشنود، درباره‌ی آن‌ها بیندیشد و دیدگاه خود را در جهت تکامل پیش ببرد. به این ترتیب، انسان فرزانه در همان حال که به انسان‌های دیگر و به اعتقادهای و باورهای آن‌ها احترام می‌گذارد، استقلال اندیشه‌ی خود را حفظ می‌کند و هرگز به میل این و آن به هدف رسیدن به مقام یا نگهداری مقام خود، و به خاطر کسب مال یا حفاظت از مال خود، استقلال فکری‌اش را از دست نمی‌دهد.

استقلال فکری انسان فرزانه، همان آزاداندیشی است، چرا که به قول یکی از اندرزنامه‌های مانده در زبان پهلوی: «اگر در میان خوی‌های کسی، خرد او نیرومندترین خوی‌ها نباشد، زوال او، در خوی‌های اوست.» به قول ابوریحان بیرونی در «تحقیق‌مآله‌ها» که نزدیک به هزار سال از نوشتن آن می‌گذرد: «طبیعت دل‌ها بر عشق به دانش استوار است و خمیره‌ی وجود آدمی از ضد دانش، یعنی نادانی بیزار است. کار دانش، آزادی جان و رهانیدن آن [از تاریکی‌ها] است. دانش مفهوم‌های کلی را دربرمی‌گیرد و درست را از نادرست جدا می‌کند؛ وابسته به استقرار و استدلال سطحی و غیرکلی نیست. تردیدها را برطرف و آدمی را به یقین نزدیک‌تر می‌کند.»

انسان فرزانه، آزادی اندیشه و گفتار را حق طبیعی انسان‌ها می‌داند. می‌پذیرد که هر کسی حق دارد، بدون سوء استفاده از مقام خود، بدون تهمت زدن به دیگران، و بدون استفاده از خشونت، سخن خود را بر پایه‌ی اعتقاد خود و بدون هراس از تعقیب عرضه کند و منتظر پاسخ بماند. استفاده از «تمثیل» یا نمونه آوردن یک بیت شعر، شیوه‌ی استدلال آدم فرزانه نیست و به شرطی به آن استناد می‌کند که برهانی خردمندانه و علمی به دنبال آن داشته باشد. استدلال تمثیلی به قول منطق‌دانان، استدلالی کودکانه است. تنها کودک است که با یک یا چند مثال قانع می‌شود و حکمی کلی را می‌پذیرد. برای نمونه، اگر از مردی بلند قد و عینک دار خوشنوی دید، از هر مرد بلند قد عینکی دیگری هم دچار هراس می‌شود.

انسان فرزانه شجاع است، ولی بی‌پروا نیست. از اعتقاد

خود بر نمی‌گردد، ولی به قول گاوس (کارل فردریش؛ ۱۸۵۵-۱۷۷۷)، ریاضی‌دان و اخترشناس آلمانی، مثل کسی است که در «غار کوران» نمایش‌نامه‌ی خود را اجرا نمی‌کند و برای بیان اعتقاد خود، نه به خطرهایی که برای او دارد، بلکه به اندازه و مقیاس اثربخشی آن می‌اندیشد. آن‌گاه هوشیار است و می‌داند چه مطلبی را و در کجا باید مطرح کند. ولی هرگز و به هیچ قیمتی، چیزی برخلاف اعتقاد خود نمی‌گوید و نمی‌نویسد و به عملی که با اعتقادهایش ناسازگار باشد، دست نمی‌زند.

انسان فرزانه تلاش می‌کند تک‌بعدی نباشد و در روزگاری که جهان سرمایه‌داری، همه را به سوی تخصص‌گرایی و غرق شدن در تخصص خود سوق می‌دهد، ضمن داشتن آگاهی بالا در زمینه‌ای خاص، زمینه‌های دیگر را فراموش نمی‌کند. صاحبان سرمایه در جهان سرمایه‌داری آرزو دارند، هر کسی تنها به حرفه و تخصص خود بیندیشد. سر خود را بالا نگیرد و به عمل دیگران توجه نکند. به او چه مربوط است که سیاست‌مداران چه می‌کنند یا سودهای کلان ناشی از زحمت دیگران به جیب چه کسانی می‌رود؟ او باید تنها به کار خودش مشغول باشد، تخصص خود را بالا ببرد و تنها به آن بیندیشد و...

ولی در واقع انسان فرزانه می‌داند که آدمی مجموعه‌ی پیچیده‌ای است که هم سرچشمه‌ی هنر است و هم زاینده‌ی دانش. کسی که برای نمونه، تنها به ریاضیات پردازد و چشم و گوش خود را به روی آن چه دور و بر او می‌گذرد بیند، از هنر و تفریح و شادی‌گریزان باشد، دردهای انسان‌ها را در وجود خود نداشته باشد و برای التیام آن‌ها نکوشد، زندگی را تنها در زیبایی‌های دستورها و مسئله‌های ریاضیات بیند و زشتی‌هایی را که بر او و انسان‌های دیگر تحمیل کرده‌اند، نبیند و بارنج‌هایی که بر او و دیگران تحمیل شده‌اند، آشنا نباشد، رمان‌های کلاسیک را که بازگوکننده‌ی غم و شادی انسان‌ها هستند، نخواند، از موسیقی، تابلوهای زیبای نقاشی و یا مجسمه‌های زیبای صاحبان ذوق لذت نبرد، عدالت اجتماعی را برای همه‌ی انسان‌ها و طنز و تفریح و شادی را برای خود و دیگران نخواهد... چنین کسی نه تنها انسان کامل نیست که یک ریاضی‌دان خوب هم نمی‌تواند باشد. یک آکادمی تک‌بعدی است که ابزار کار را در اختیار زورمندان و سرمایه‌داران می‌گذارد و راه را برای یک‌ه‌تازی آن‌ها باز می‌کند.

انسان فرزانه دیگران را تحقیر نمی‌کند. از نابرابری‌هایی که بر آن‌ها تحمیل شده، بیزار است و علیه آن‌ها می‌جنگد. جدایی انسان‌ها را به دلیل ملیت آن‌ها، نژاد آن‌ها، جنسیت آن‌ها، مذهب و اعتقاد آن‌ها و... نمی‌پذیرد. انسان‌ها را درجه‌بندی نمی‌کند که برخی شهروند درجه اول و برخی دیگر شهروند درجه دوم هستند. برای همه انسان‌ها، حقوق برابر قائل است و در راه رسیدن به این آرمان‌ها می‌کوشد.

انسان فرزانه، در همان حال که روی اعتقادهای انسانی پای می‌فشارد، به طور دائم در جست‌وجوی حقیقت است. واقعیت‌ها را می‌پذیرد و از آن‌جا که می‌داند، همه چیز را همگان دانند و همگان هنوز از مادر نزاده‌اند، در اصلاح خود و اندیشه‌هایش تردید نمی‌کند. قاطعیت و خودباوری را با شک نسبت به نادانسته‌های خود، به همراه دارد و از بیان اشتباه یا اشتباهات گذشته‌ی خود نمی‌هراسد.

انسان فرزانه...

سخنم را برید و گفت: «اجازه بدهید! همین اندازه برای امروز کافی است. تا همین جایی می‌توان تصور کرد، «فرزانه بودن» تا چه اندازه، زیبا و انسانی است در عین حال چه قدر دشوار. از نصیحت‌های شما سپاس گزارم!»

۲

کسانی هستند که با ذهن بیمار خود، پرسش یا پرسش‌هایی در برابر مردم می‌گذارند که تنها می‌تواند انسان را آشفته کند و آزار دهد. از آن جمله است مسابقه‌هایی که گاه چنین مسئله‌هایی در برابر افراد قرار می‌دهند: «در دقایقی همراه با مادر و همسر خود در میان دریا پارو می‌زنید و از زندگی لذت می‌برید. ناگهان دریا توفانی می‌شود و هر سه نفر شما را به دریا می‌اندازد. تنها شما شنا می‌دانید و می‌توانید غریق را نجات دهید؛ ولی تنها یک نفر را: مادر یا همسرتان. باید زود تصمیم بگیرید، چه کسی را: مادران که عمر و زندگی خود را برای بزرگ شدن و موفقیت شما صرف کرده است، یا همسرتان که تازه آغاز زندگی اوست و امیدها به دل دارد؟» بعد هم از شما می‌خواهند، نظر خود را با استدلال بنویسید و تلاش کنید، برای تصمیم خود دیدگاهی منطقی داشته باشید.

جز یک ذهن بیمار، چه کسی می‌تواند چنین پرسش‌های هراس‌انگیزی را طرح کند؟ از طرح این پرسش و یا پرسش‌های

مشابه آن، جز آزار روانی، پریشانی و درماندگی، چه چیزی عاید شنونده می شود؟ نه می توان مادر را به کام مرگ فرستاد و نه همسر را در گرداب توفان رها کرد. از دست دادن هر کدام، آن هم با میل و تصمیم خود، تنها یک فاجعه است و هیچ انسان خردمند و با احساسی، توانایی انتخاب در چنین شرایطی را ندارد. یکی از پاسخ دهندگان، چه خوب توانسته بود، احساس خود را بیان کند: «امیدوارم هرگز در برابر این گونه دوراهی که زاده ی ذهن بیمار، و بی عاطفه ی طرح کننده ی آن است، قرار نگیرم.»

از این گونه پرسش ها، پرسش هایی هستند که کم و بیش همه ی ما در دوران تحصیل در برابر آن ها قرار گرفته ایم؛ مثل: «دانش موجب خوشبختی است یا خواسته» «علم یا ثروت، کدام را می پسندید؟» و... گرچه این پرسش ها به اندازه ی پرسش پیشین آزاردهنده نیستند و روان آدمی را دچار آشفتگی و درماندگی نمی کنند، ولی به همان اندازه نابخردانه اند. مگر دانش و خواسته باید با هم ناسازگار باشند؟ مگر دانشمند نباید زندگی کند؟ مگر آدم مال دار باید ابله باشد و از دانش برکنار؟ مگر نمی شود جامعه ای به دور از نابرابری های جامعه ی سرمایه داری داشته باشیم که همه ی افراد، هم دانش بیاموزند و هم با آسایش زندگی کنند؟ چرا باید تسلیم این شعار سوداگرانه ی جهان سرمایه داری شویم و به جوانان خود تلقین کنیم که نباید به دنبال دانش و هنر بروند، وگرنه برای گذران زندگی خود درمی مانند؟ دوست دانا و فرزانه ای که از یکی از شهرستان های استان فارس تلفن می کرد، از بیداد زمان می نالید که هیچ اهمیتی به تخصص او نمی دهند و از هر دری وارد می شود، «با احترام» از در دیگر بیرونش می کنند و برای نیازهای زندگی خود و خانواده اش در مانده است.

و نمونه ای دیگر: چند روز پیش یکی از پیکان هایی که مسافر کشی می کرد، مرا سوار کرد. قیافه ی راننده آشنا بود، ولی او را به یاد نمی آوردم. او مرا شناخت. از همکاران قدیمی من بود. هم تدریس می کرد و هم به ترجمه و تألیف می پرداخت. از او پرسیدم: «چرا سال هاست اثری یا نوشته ای از تو نمی بینم.» پاسخ کوتاه بود: «برای هزینه ی ضروری خانواده مسافر کشی می کنم و تازه زندگی لنگ است و همیشه شرم منده ی زن و فرزندانم هستم. نه حواس آماده ای و نه فرصت لازم که به کار

کتاب پردازم. خیلی چیزها در ذهنم وجود دارند که باید روی کاغذ بیایند، ولی گمان می کنم باید در همان ذهن دفن شوند.» نمی توان جامعه ای را که در آن، دانشمندان، هنرمندان و ویژه کاران در تنگ دستی به سر می برند و برای زندگی خود خاطری آسوده ندارند، جامعه ای سالم و انسانی شمرد. استاد یا دانشمندی که برای تأمین هزینه ی زندگی خود ناچار است با هواپیمای این شهر و آن شهر برود، دبیری که به دلیل حقوق ناچیز خود به کار تدریس خصوصی (که به نظر من اعتبار معلم را پایین می آورد) پردازد، ویژه کاری که ناچار است با مسافر کشی، زندگی خود را تأمین کند و...، نمی تواند برای ساختن ایرانی پیشرفته، آن طور که باید خدمت کرد. پژوهشگران، هنرمندان، دانشمندان و ویژه کاران، ستون های اصلی پیشرفت اند. بدون تأمین زندگی آن ها و بدون آرامش خاطر آن ها، نمی توان منتظر جامعه ای سالم و پیشرفته بود. تا کی باید طنز عبید زاکانی (۷۷۲-۷۰۰ هجری قمری) مصداق داشته باشد که می گفت:

«لولئی با پسر خود ماجرا می کرد که تو هیچ کار نمی کنی و عمر در بطالت به سر میبری. چند با تو بگویم که معلق زدن بیاموز و سنگ از چنبر جهاندن در سن بازی تعلیم کن تا از عمر خود برخوردار شوی. اگر از من نمی شنوی، به خدا تو را به مدرسه اندازم تا در آن علم مرده ریگ ایشان بیاموزی و دانشمند شوی و تازنده باشی، در مذلت و فلاکت و ادبار بمانی و یک جو از هیچ جا حاصل نتوانی برد.»

با همه ی این ها، فرزندگان، دانشمندان و هنرمندان می توانند امیدی بزرگ داشته باشند. در سال ۵۳۴ هجری قمری، مستنجد، سی و دومین خلیفه ی عباسی، وقتی آگاه شد، در خانه ی یکی از قاضیان او کتابخانه ای است و کتاب های فیلسوف و دانشمند ایرانی، یعنی پور سینا ملقب به «شیخ الرئیس» (۴۲۸-۳۷۰ هجری قمری) هم در بین کتاب های اوست، دستور داد کتابخانه ی قاضی را آتش بزنند. زیرا مستنجد که مشهور به «ابوالمظفر» و «المستنجد بالله» بود، رسالت اصلی خود را، مبارزه با «فساد» می دانست. ولی امروز در سراسر جهان، میلیون ها نفر «پور سینا» را می شناسند و صدها هزار نفر از کتاب های او استفاده می کنند، در حالی که تردید دارم، تعداد کسانی که نام مستنجد را شنیده باشند، به پانصد نفر برسند.